



# پیرمرد و دریا

نوشته ارنست همینگ وی



ترجمه  
نجف دریابندری

در ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول درگرفت جوانک موسوم به  
ارنست همینگوی که میخواست نویسنده شود پانزده سال بیشتر  
نداشت. ایالات متحد در ۱۹۱۷ وارد جنگ شد. همینگوی فوراً  
داوطلب شد به جبهه برود، زیرا میخواست که با چننه خالی نویسنده  
نمی توان شد و میخواست در جنگ «تجربه» بیاموزد. اما به سبب  
آسیبی که چشمش در مشت زنی دیده بود در معاینه پزشکی رد شد.  
شش ماه بعد صلیب سرخ امریکا او را به عنوان راننده آمبولانس  
پذیرفت و به جبهه ایتالیا فرستاد. خدمت او در جبهه ممتاز بود. اما  
چیزی نگذشت که زخمی شد. گویا در یکی از سنگرها گلوله توپی زیر  
پایش منفجر می شود. همینگوی از هوش می رود. دو سرباز ایتالیایی،  
که دوستانش بودند، در کنارش کشته می شوند. یک سرباز دیگر هر دو  
پایش قطع می شود. همینگوی چون به هوش می آید سرباز زخمی را  
بر دوش می گیرد تا او را به جایی برساند. همین که از سنگر بیرون  
می آید نورافکنی روی آنها می افتد و مسلسل آتش می کند. دو گلوله  
به پای همینگوی می خورد. سرباز بی پای از دوش او می افتد و جان  
می دهد. همینگوی را چند ساعت بعد نیمه جان به بیمارستان پشت  
جبهه می رسانند. گذشته از دو گلوله مسلسل، بیش از صد تکه ترکش

توپ به پر و پایش نشسته است. همینگوی چند ماه در یکی از بیمارستانهای میلان بستری می‌شود؛ وقتی که از بیمارستان بیرون می‌آید جنگ پایان یافته است. جوانی که می‌خواست نویسنده شود با جنم‌ای پر از «تجربه» و پای لنگ به‌خانه پدرش بازمی‌گردد.

محتویات این چننه شاید اندکی ناگوارتر از آن بود که با ادامه روال عادی زندگی سازگار باشد. در حقیقت اثر زخمی که آن جوان جویای نام در نیمه شب هشتم ژوئیه ۱۹۱۸ در سنگر فوسالتادی پیاوه برداشت تا چهل و پنج سال بعد، تا صبح روز اول ژوئیه ۱۹۶۱ که نویسنده نام‌آور جهان در خانه‌اش در کچوم، آیداهو، با دو گلوله تفنگ شکاری مغز خود را پریشان کرد، همیشه همینگوی را آزار می‌داد. در سراسر این سالها صحنه‌های جنگ و شکار و گاوکشی — هر کجا گلوله درمی‌رفت و خون جاری می‌شد — همینگوی را مسحور می‌کرد. برخی بر آن‌اند که این دلیل بر دلاوری شگرف آن مرد بود؛ و برخی دیگر عقیده دارند که آن جوان چنان در جبهه ترسیده و از خودش خجل شده بود که از آن پس در تمام لحظه‌های زندگی سخت نیازمند این بود که دلاوری خود را بیازماید. اما شاید این دو دلاوری آنقدر که در ظاهر بنظر می‌آید با هم ناسازگار نباشند؛ زیرا که ترس و دلاوری دو مقوله بیگانه از هم نیستند؛ دلاوری عاری از ترس، اگر وجود داشته باشد، یک پدیده «دردشناختی» و غیرانسانی است.

در هر حال، جوان لنگ و تکان خورده‌ای که از «جهان کهن» بازگشته است بزودی درمی‌یابد که خانه پدرش جای او نیست. پدر همینگوی پزشکی سرشناس و مرفه است و مادرش زنی متدین

(کاتولیک) و بسیار سختگیر. فضای خانهٔ دکتر همینگوی فضای زندگی یک خانوادهٔ بورژوازی آمریکایی است، و جوانی که چندی در هوای آزادی رمانتیک اروپای جنگ‌زده زیسته‌است طبعاً در این خانه احساس خفگی می‌کند. همینگوی بزودی از خانهٔ پدرش می‌رود و در روزنامهٔ «استار» (ستاره) شهر کانزاس، که پیش از جنگ هم چندی برای آن کار کرده‌است، خبرنگار می‌شود تا بتواند به‌نوشتن بپردازد. در همین روزهاست که عاشق دختری به‌نام هدلی می‌شود و با او عروسی می‌کند. همینگوی و زنش می‌خواهند به ایتالیا بروند و آنجا زندگی کنند، اما دوست تازهٔ همینگوی، شروود اندرسن، که از نویسندگان مشهور آن زمان است، می‌گوید که جای آنها پاریس است، زیرا پاریس نه تنها جای رفت و آمد کمابیش همه نویسندگان و هنرمندان اروپا و امریکاست، بلکه آدم‌هایی چون ازرا پاوند و گرتروود استاین و جیمز جویس نیز آنجا زندگی می‌کنند. اندرسن که با همهٔ اینها آشناست چند معرفی‌نامه هم برای همینگوی می‌نویسد. همینگوی کار خبرنگاری یک روزنامهٔ کانادایی را هم برای خود دست و پا می‌کند و پس از سه سال دوباره، این بار با زنش هدلی، روانهٔ اروپا می‌شود. این در پاییز ۱۹۲۱ است و همینگوی بیست و دو سال دارد.

## ۲

پاریس در دههٔ بیست، به‌گفتهٔ ملکم کاتولی، نقاد معروف امریکایی، هم یک شهر بود و هم «حالتی از احساس». امریکا در جنگ پیروز شده‌بود، اما نویسندگان و هنرمندان جوان امریکایی در حقیقت

شکست خورده بودند؛ زیرا که در امریکای بعد از جنگ فقط خشکه - مقدسان کوتاه فکر و کاسبکاران تنگ چشم و سیاست بازان هفت خط میدان را در دست داشتند. هنرمندان و نویسندگان جوان تاجار به پاریس می گریختند، زیرا که آنجا هر کس هر چه می خواست می پوشید و می نوشتید و با هر که می خواست می نشست و هیچ کس از همسایه خود ایراد نمی گرفت. پاریس شهر موسیقی و نقاشی و نشریه های ادبی رنگارنگ و کافه های ارزان بود. هر هنرمند یا شبه هنرمندی می توانست آنجا یک اتاق زیرپله رانی گیر بیاورد و سرگرم کار خود باشد - یا چنین وانمود کند؛ مابیس و پیکاسو و گرتروود استاین و جیمز جویس و ازرا پاوند و پل والری و اندره ژید و ایگور استراوینسکی از جمله چهره هایی بودند که گهگاه در کافه های مون پرناس دیده می شدند. این «حالتی از احساس» تا آغاز دهه بیست و دهه بحرانهای اقتصادی و سیاسی، ادامه داشت.

روشن است که فضای چنین شهری برای ولگردی و ولنشینی جان می دهد؛ اما کسانی که بعدها خاطرات خود را درباره این دوره پاریس نوشته اند کم و بیش همه گواهی می دهند که همینگوی (یا «هم»، چنانکه آن روزها در پاریس نامیده می شد) ابداً اهل ولگردی و ولنشینی نبود. کاتولی می نویسد «اگر شبی از کنار کافه دوم می گذشت، این یکی از رویدادهای آن شب بود؛ آن جوان بلند و چهارشانه و خوش صورت معمولاً کت وصله دار و کفش کتانی تخت لاستیکی می پوشید و مثل مشت زنهای روی سینه پا راه می رفت. از میزهای پیاده رو دستها به علامت سلام بلند می شد و دوستان به طرفش

می‌دویدند تا او را بیاورند و سر میز خود بنشانند». چنانکه خود همینگوی بعدها مکرر گفته‌است، در این روزها او سرگرم «کار تمام‌وقت آموختن نثرنویسی» بود.

## ۳

«نثر» همینگوی، که بعدها یکی از بزرگ‌ترین وجوه امتیاز او از سایر نویسندگان زمانه شد، در این دوران پرورش یافت. خود او در مرگ در بعدازظهر می‌گوید:

در آن زمان می‌کوشیدم بنویسم، و گذشته از دانستن اینکه آدم برآستی چه حس می‌کند، نه اینکه چه قرار است حس کند و چه بد او آموخته‌اند که حس کند، بزرگ‌ترین مشکل من این بود که آنچه را واقعاً در عمل روی می‌دهد روی کاغذ بیاورم؛ واقعاً چه چیزهایی آن عاطفه‌ای را که آدم حس کرده‌است پدیدآورده‌اند. در نوشتن مطلب برای روزنامه آدم آنچه را روی داده‌است می‌گوید و با انواع حیل‌ها عاطفه را منتقل می‌کند، به کمک عنصر زمانی، که به هر شرحی درباره‌ی امری که آن روز پیش آمده‌است رنگ عاطفی خاصی می‌دهد؛ اما حقیقت مطلب، ترتیب حرکت و واقعیت که آن عاطفه را پدیدآورده‌است، یک سال یا ده سال بعد هم اعتبار خود را نگه‌می‌دارد، یا اگر بخت یاری کند و آدم آن را با خلوص کافی بیان کند همیشه باقی خواهدماند. این از حد توانایی من بیرون بود و من سخت تلاش می‌کردم این را

## بدست بیاورم.

منظور همینگوی از «عنصر زمانی» وابستگی به یک زمان معین است، بدین معنی که آنچه ما در روزنامه می‌خوانیم و ممکن است بسیار جالب توجه و هیجان‌انگیز هم باشد به آن «روز» معین وابسته است و چند روز بعد غالباً خبر کهنه‌ای بیش نیست. ازرا پائوند همین نکته را خیلی موجزتر بیان می‌کند: «نوشته خوب خبری است که خبر می‌ماند».

این وابستگی زمانی به آثار ادبی هم سرایت می‌کند، و به همین دلیل بسیاریند داستان‌هایی که در زمان خود غوغایی برپا می‌کنند، اما چند سال بعد هیچ کس نام آنها را بیاد نمی‌آورد. همینگوی می‌خواست نوشته خود را از این «عنصر زمانی» بپالاید، و منظورش از «خلوص کافی» همین است: می‌خواهد در نوشته‌اش هیچ «حیله‌ای» بکار نرفته باشد، کلماتی که بار عاطفی قرار داده‌اند دارند نیامده باشد، صفت و قید به حداقل رسیده باشد، هر آنچه خود خواننده می‌داند یا باید بداند حذف شده باشد. بدین ترتیب می‌خواهد نوشته‌اش، باز به گفته خودش، مانند کوه یخی باشد که در دریا سوار است. وقار حرکت کوه یخ به این دلیل است که فقط یک هشتم آن روی آب دیده می‌شود. اما همینگوی می‌کوشد که این پیراستگی از تأثیر خبر روزنامه یا «عنصر زمانی» را در دایره خود زبان روزنامه‌ای بدست آورد.

در واپسین روزهای جنگ یونان و ترکیه همینگوی برای خبرنگاری به بالکان و آناتولی رفته بود و سپس نیز برای گزارش

[www.30book.com](http://www.30book.com)

